

ماجرای مرد همسایه!

جواد محقق

زمانی که نوجوان بودم، یکی از همسایه‌ها به خانه‌ی ما آمده بود و در اتاق، با پدرم صحبت می‌کرد. من پسر بزرگ خانه بودم و طبق معمول، وظیفه‌ی پذیرایی از میهمانان پدر را برعهده داشتیم، ناچار حرف‌هایشان را هم می‌شنیدم. مرد همسایه می‌گفت: «می‌خواهم زخم را طلاق بدهم؛ اما نمی‌دانم چه باید بکنم. آمده‌ام شما راهنمایی‌ام کنید!» پدر نصیحت می‌کرد که: «حالا چرا طلاق؟ مثل دوتا آدم عاقل بنشینید و باهم حرف بزنید. اگر هم خودتان نمی‌توانید با هم آرام و منطقی حرف بزنید، طبق دستور اسلام، دو نفر را وکیل کنید تا به نیابت از شما با هم حرف بزنند و تصمیم بگیرند و شما طبق نتیجه‌ای که آن‌ها گرفته‌اند، عمل کنید.»

مرد همسایه می‌گفت: «نمی‌شود آقا! فایده‌ای ندارد؛ این زن به درد زندگی نمی‌خورد. چون اصلاً به حرف من گوش نمی‌کند. هرچه هم نصیحتش می‌کنم، فایده‌ای ندارد!»

پدر می‌گفت: «طلاق آخرین راه حل است. تنها کار حلالی است که خداوند دوستش ندارد! شما سال‌ها با هم زندگی کرده‌اید. چند تا بچه‌ی قدونیم‌قد دارید. ماشاءالله دخترتان باید این روزها عروس بشود.»

خلاصه از مرد، انکار ادامه‌ی زندگی با زن بود و از پدر، اصرار به سازش. کارد و بشقاب‌های میوه را که چیدم و بیرون آمدم، صدای پدر را شنیدم که می‌گفت: «زبان محبت را هم امتحان کن!»

مرد همسایه جواب داد: «من اصلاً به او کم‌محبتی نمی‌کنم آقا! می‌گویید نه؟ از خودش بیرسید.»

پدر گفت: «گاهی برایش رخت و لباس یا طلا و جواهر هم بخر! دلش نرم می‌شود.»

گفت: «خریده‌ام آقا! ولی تأثیری نکرده است!»

پدر ادامه داد: «گاهی یک شاخه‌ی گل از صد تا توپ و تشر بیشتر کار می‌کند.»

مرد با کلافگی گفت: «این کار را هم کرده‌ام آقا! جواب نمی‌دهد که نمی‌دهد!»

وقتی با کاسه‌ی خربزه وارد اتاق شدم، پدر از مرد همسایه پرسید: «اصلاً بگو ببینم، تو چه چیزی از او می‌خواهی که به حرفت گوش نمی‌دهد؟ شاید توقعی داری که در توانش نیست!»

مرد گفت: «ای آقا! این چه حرفی‌ست که می‌زنید! این کار از عهده یک بچه‌ی نه، ده‌ساله هم بر می‌آید. چطور برای او سنگین است؟»

حالا دیگر علاوه بر پدر، من هم حساس شده بودم و می‌خواستم هرچه زودتر آخر و عاقبت این ماجرا را بشنوم و بدانم. برای همین وقتی استکان‌های چایی را جمع کردم و از اتاق بیرون آمدم، لای در را باز گذاشتم و توی راهرو نشستم. پدر آهسته گفت: «می‌توانم بیرسم آن کار ساده‌ای که از خانمت می‌خواهی و انجام نمی‌دهد، چیست؟» مرد همسایه گفت: «چیز عجیب و غریبی نیست آقا! من به او می‌گویم نماز بخوان و او نمی‌خواند!» و ادامه داد که «من دیگر نمی‌توانم با یک آدم تارک‌الصلوة زندگی کنم!»

پدر با تعجب گفت: «من که سر در نمی‌آورم. مگر روزی چند دقیقه صرف خواندن نماز کردن، چقدر صعب و سخت است که زنی بخواهد حتی به قیمت از هم پاشیدن زندگیش به آن تن ندهد! این مشکل که باید با همان رخت و لباس و گل و محبت حل می‌شد! چطوری تا مرز طلاق کش آمده است؟»

مرد با قیافه‌ی حق‌به‌جانبی گفت: «من هم یک ساعت است دارم همین را به شما می‌گویم و شما ملتفت نمی‌شوید!»

پدر با تردید پرسید: «خانمت چه دلیلی برای نماز نخواندن دارد؟ اصلاً حرف حسابش چیست؟» مرد سری تکان داد و گفت: «ای آقا! دلش کجا بوده؟ اصلاً حرف حساب سرش نمی‌شود. همه‌اش بهانه است!»

پدر پرسید: «همان بهانه‌ای که می‌آورد، چیست؟ آن را بگو!»

مرد گفت: «می‌گوید تو بخوان، تا من هم بخوانم!»

□

من این داستان را، بی‌اغراق، در بیش از هشتاد شهر این کشور، در سخنرانی یا گفت‌وگو، برای مدیران و معلمان نقل کرده‌ام و افزوده‌ام که مثل کتاب‌خوانی فرزندان و دانش‌آموزان ما، مثل آن زن و مرد همسایه است. بچه‌ها به ما مدیران و معلمان یا پدران و مادران می‌گویند: «تو بخوان، تا ما هم بخوانیم!»

به‌راستی بچه‌ای که هرگز پدر و مادرش را در حال کتاب خریدن، به کتاب‌فروشی رفتن، از کتابخانه آمدن و کتاب خواندن نمی‌بیند، چرا باید به این مهم عادت کند؟ وقتی بچه‌ها در جمع‌های خانوادگی نمی‌بینند عمو و عمه و دایی و خاله‌هایشان درباره‌ی شاعران، نویسندگان، دانشمندان و کتاب‌هایی که از آن‌ها دیده یا خوانده‌اند سخن بگویند، از کجا باید به اهمیت کتاب و کتاب‌خوانی پی ببرند؟

در جهیزیه‌ی کدام یک از مادران و خواهران و دختران ما، یک قفسه‌ی کتاب، حتی نه به بزرگی و قشنگی بوفه‌ی ظرف‌ها و کمد لباس‌ها، بلکه به اندازه‌ی یک جاکفشی کوچک دم‌در(!) وجود داشته و دارد که زوج‌های جوانمان ضرورت پر کردن و استفاده‌ی از آن را هم یاد بگیرند؟! کدام‌یک از ما وقتی به دیدن زوج‌های جوان می‌رویم، به‌جای کاسه بشقاب برایشان کتاب هدیه می‌بریم؟ کدام یک از ما به‌جای پول به کودکانمان کتاب یا مجله عیدی می‌دهیم؟

وقتی دانش‌آموز ما در طول سال، در دست معلمش حتی یک کتاب غیردرسی هم نمی‌بیند؛ وقتی او را حتی عضو فعال کتابخانه‌ی مدرسه هم نمی‌یابد؛ وقتی معلم را هیچ‌وقت در حال خریدن و خواندن کتاب، جست‌وجو کردن و

امانت گرفتن کتاب یا بحث درباره‌ی کتاب‌های تازه نمی‌بیند، چرا باید باور کند که کتاب و کتاب‌خوانی چیز خوبی است؟

بچه‌ها چشم می‌چرخانند و هیچ پدر و مادر یا فامیل و معلمی را درگیر با کتاب و مطالعه نمی‌بینند. پس طبیعی است که تمایلی به کتاب‌خوانی نداشته باشند یا اصلاً احساس ضرورت نکنند. کدام الگوی بزرگسال در اطراف آن‌ها برای حل مشکلاتش به کتاب و کتابخانه و کتاب‌خوان مراجعه می‌کند تا او هم یاد بگیرد؟

معلمان هم اگر مدیران خود را اهل مطالعه و آموختن نبینند، برای رشد و اعتلای خود به کتاب و کتاب‌خوانی رو نمی‌کنند! آیا تا به حال در انتخاب مدیران مدارس، کتاب‌خوان بودن جزو ملاک‌های احراز پُست مدیریت بوده است و مدیران کتاب‌خوان نشده‌اند؟ در انتخاب مدیران بالاتر چطور؟»

گر حکم شود که مست گیرند

در شهر هر آنچه هست، گیرند!

طبیعی است که مسئول بی‌مطالعه، مدیر اهل مطالعه انتخاب نمی‌کند. معلوم است چرا! مدیر کتاب‌خوان هم به معلم کتاب‌خوان بها نمی‌دهد. معلم بی‌مطالعه و کم‌سواد هم شاگردان ضعیف‌تر از خودش را بار می‌آورد. آن وقت این چرخه‌ی معیوب، هر چه تندتر بچرخد، بیشتر لنگ می‌زند! نتیجه این می‌شود که همه‌ی چهره‌های افتخارآمیز ملی را باید در میان اموات قبرستان نشان داد! آن هم قبرستان‌های چند صد سال پیش!

در روزگارانی که نود درصد مردم، بی‌سواد بوده‌اند، این کشور و این فرهنگ، سعدی و حافظ و مولوی و فردوسی و بوعلی و زکریای رازی و ابن هیثم و خوارزمی و علامه‌ی مجلسی و ملاصدرا پرورش داده است، اما حالا که نود درصد مردم، مثلاً باسوادند و بیست میلیون دانش‌آموز و دانشجو و معلم و استاد داریم که در صدها هزار مدرسه و دانشسرا و دانشکده و دانشگاه سالی میلیاردها تومان هزینه می‌برند، برای یافتن یک چهره‌ی شاخص و جریان‌ساز ملی یا مبدع و مبتکر و فرهنگ‌ساز جهانی، باید ذره‌بین به دست بگیریم و کفش آهنین به پا کنیم!

آیا هیچ فکر کرده‌ایم سهم ما و خانواده‌ی ما از سالی پنجاه هزار عنوان کتاب چاپ شده در ایران چقدر است و از چند صد عنوان مجله‌ی تخصصی چه قدر؟

وقتی می‌گوییم سهم ما از کتاب، منظورمان اصلاً مدل‌های مختلف حل‌المسائل و تست و امثال آن نیست؛ منظورمان حتی درسنامه‌های معمول و متداول یا کتاب‌های شبه‌آموزشی هم نیست. منظورمان همان متونی است که نه برای دریافت نمره و گواهینامه، و نه برای استخدام و احراز پست‌های اداری خوانده می‌شوند؛ بل آثاری است که به نیت درک و فهم طبیعت و انسان و به قصد لذت بردن از ادبیات و هنر و همنشینی با بزرگان علم و ادب و اندیشه و در نهایت برای کمال معنوی انسان مطالعه می‌شوند.

به راستی، ما در کجای جهان ایستاده‌ایم؟